

مرد بلند یا کورُش بزرگ



سنگ نگاره کورُش بزرگ در پاسارگاد

کورُش بزرگ در سال ۵۳۰ پیش ازایش چشم از جهان فرو بست و پسرش کمبوجیه بر جای او نشست و آرامگاه خیال انگیزی در پاسارگاد برای پدر بساخت و پیرامونش را با گلهای و گیاهان و درختانی که کورُش بزرگ دوست می داشت بیاراست و فرمان داد تا دو تندیس که نمایانگر فرّ و شکوه آن بزرگوار باشند از سنگ بتراشند و در دو سوی آرامشگاه بگذارند.

یکی از این سنگ نگاره ها در سده نوزدهم زایشی در نزدیکی استخر در دشت مُرغاب پیدا شد که به بلندای يك مرد است. این تندیس، کورُش بزرگ را بگونه یی نشان می دهد که دو بال همانند بال شاهین از دو سویش برکشیده و تاجی از نمادهای مصری و ایرانی مانند: دو شاخ گاو، دو مار گُبرا و سه چنبر خورشید بسر دارد. این یگانه تندیس ایرانی نیست که آن را با نمادهای مصری و ایرانی آراسته اند، در سال ۱۳۵۱ کوچی خورشیدی [۲۵۳۱ کورُشی] در کاوش های باستان شناسی که در شوش انجام گرفت تندیس شکسته یی از شاهنشاه داریوش بزرگ بدست آمد که هم اکنون در موزه ایران باستان نگهداری می شود. باستان شناسان بر این باورند که این تندیس در روزگار فرمانروایی داریوش یکم بدست هنرمندان مصری ساخته شده و آن را از مصر به درگاه شاهنشاه ایران ارمغان آورده اند.

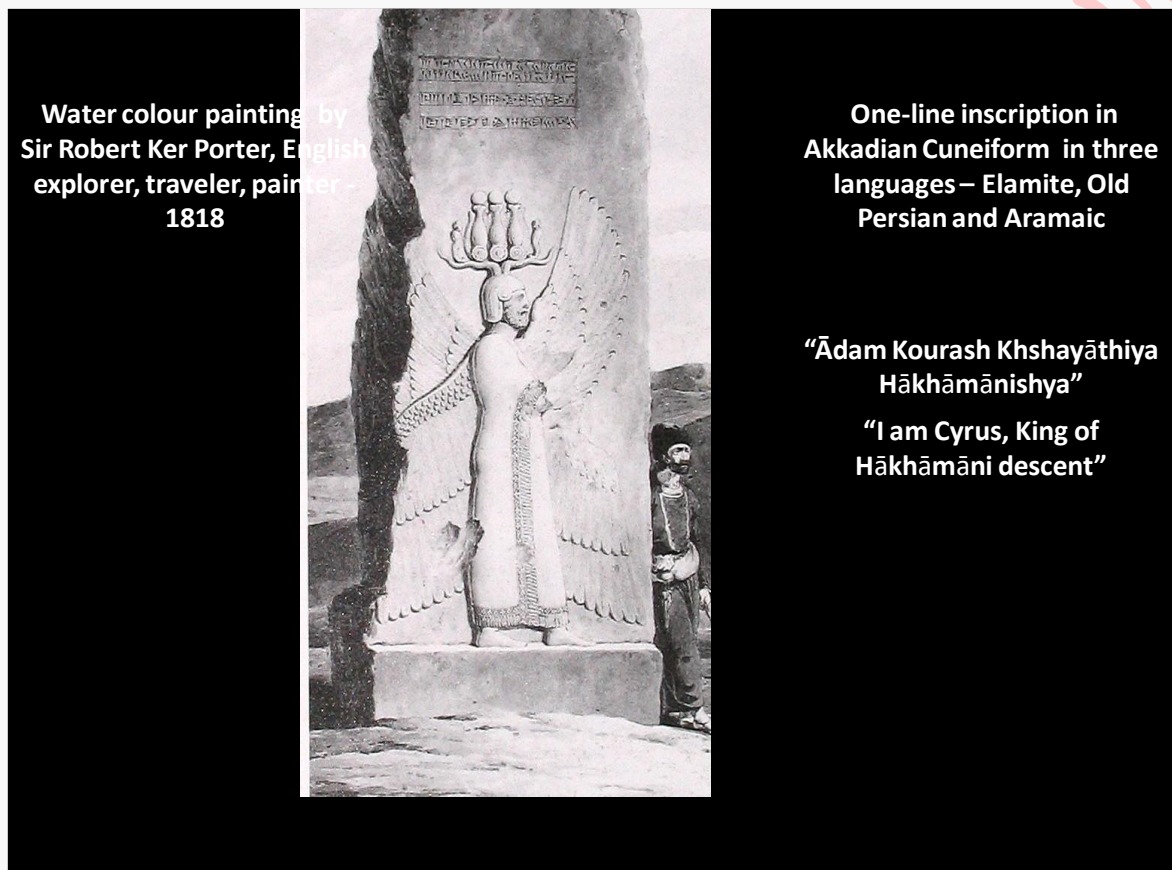


بلندای این تندیس با همین شکستگی دو متر و چهل و یک سانتیمتر، و جنس آن از سنگ گرانیت مصری است. این بزرگترین تندیس سه پهلوی از روزگار هخامنشی است که برای ما بجای مانده. بر روی جامه داریوش با سه زبان پارسی باستان، ایلامی و بابلی نام آهوره مزدا نوشته شده و در زیر پای تندیس با دبیره هیروگلیف از پیروزی شاهنشاه داریوش بزرگ بر مصر و بیست و چهار ملت دیگر یاد شده است. روی این تندیس با همان سه دبیره نامبرده نام شاهنشاه داریوش کنده شده و برنام «فرعون بزرگ مصر» به او داده اند. بر روی پایه این تندیس، نگاره هایی از اِلَه هان مصری که در کار گره زدن گل های نیلوفر آبی و پاپیروس مصری به نشان دوستی دو ملت کهنسال ایران و مصر هستند دیده می شود.

مرد بالدار یا کورُش بزرگ؟

سنگ نگاره کورُش بزرگ نمونه بسیار برجسته از هنر کننده کاری در سنگ است، این ماندک ۲۵۰۰ ساله از چنان والامندی در جهان هنر برخوردار است که شمار بزرگی از باستان شناسان و دانش پژوهان اروپایی را تنها برای دیدن آن به ایران کشانده است. خوشبختانه این تندیس هم اکنون در دشت مُرغاب برپاست.

زنده یاد دکتر بهرام فروشی ایرانشناس برجسته روزگار ما در نَبیگ بسیار ارجمندی بنام «ایرانویچ» چاپ دانشگاه تهران می نویسد: «این نخش برجسته که فرتورهای گوناگون از آن بجای مانده، تندیس کورش در دشت مُرغاب است، و خود «دشت مُرغاب» به همین مناسبت نامگذاری شده است، زیرا مردم از زمان های قدیم پیکر برجسته کورش را با بال هایی که بر شانه دارد، به صورت مرغی آسمانی تصور کرده و نام آنجا را «مُرغاب» گذاشته اند...



جهانگردان و باستان شناسانی که در زمان های گذشته به ایران آمده اند، از روی پیکره بالدار کورش بزرگ نگاره برداری کرده و فرتورهایی از آن برداشته اند. در همه این نگاره های کهن سنگ نبشته یی به سه خط پارسی باستان، ایلامی و بابلی در بالای پیکره دیده می شود که برگردان آن چنین است: منم کورش پادشاه هخامنشی.

این سنگ نبشته امروز بر بالای پیکره کورش دیده نمی شود، گویا بر فراز سنگی بر بالای آن بوده که در گذرگاه زمان شکسته و فرو ریخته است. (ایرانویچ- رویه های ۶۲ تا ۶۵)

یکی از نامدارترین کسانی که این تندیس را دیده و از روی آن فرتورگری کرده، کسی است بنام سر رابرت کربورتر Sir Robert Ker Porter رامیار [سیاستمدار] - هنرمند- نویسنده

و جهانگرد انگلیسی که در سال ۱۷۷۷ در انگلستان زاده شد، در سال ۱۸۱۸ به دیدار سنگ نگاره کوروش بزرگ شتافت و از روی آن با آب و رنگ نگاره برداری کرد و در سال ۱۸۴۲ چشم از جهان فرو بست.



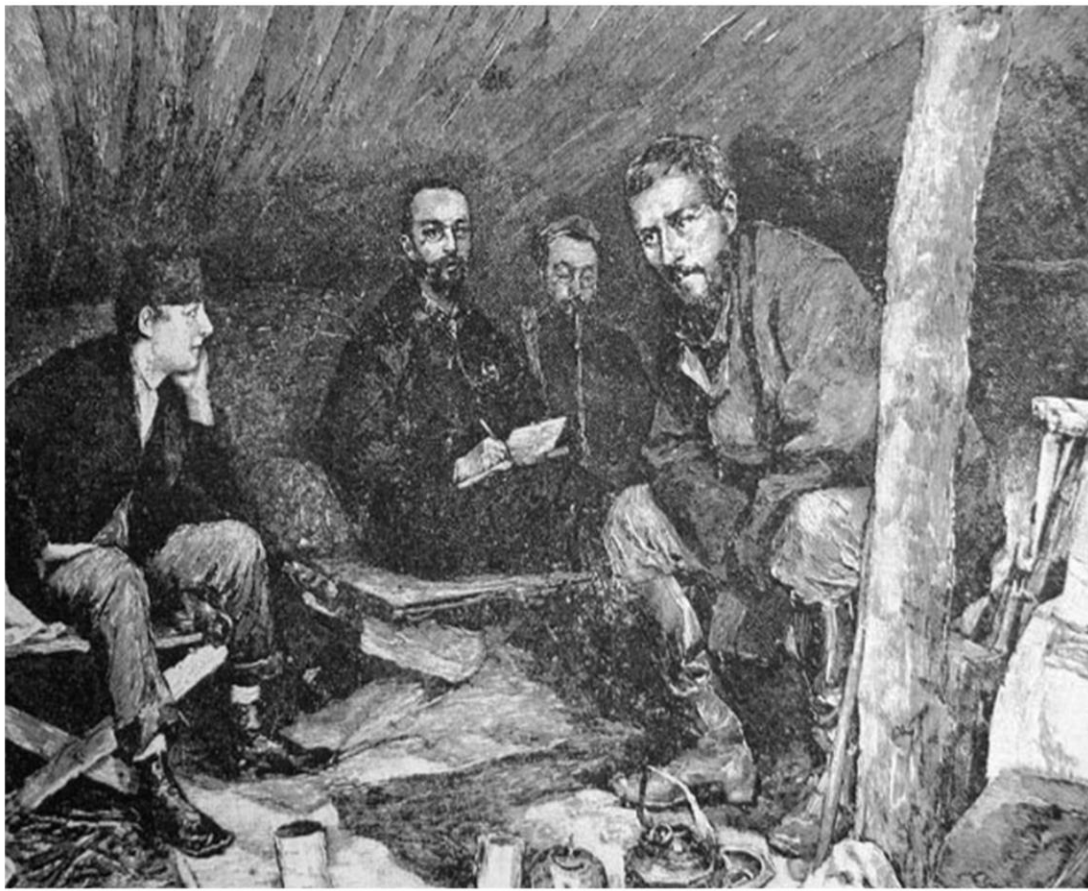
(۱۸۴۲-۱۷۷۷) Sir Robert Ker Porter, KCH

سر رابرت کرپورتر نخستین کسی بود که دانست ساختمان‌ی که تا آن زمان در پاسارگاد بنام: **قبر ام النبی**- یا «قبر مادر سلیمان» دانسته می شد، کاری به سلیمان (پسر داود پادشاه اسرائیل) یا مادر او ندارد! اینجا آرامش گاه بزرگترین مرد، در کارنامه جهان است. در نگاره پی که سر رابرت کرپورتر با آب و رنگ از سنگ نگاره پاسارگاد کشید، مانند بسیاری از دیگر نگاره هایی که دیگر جهانگردان پیش و پس از او از این سنگ نگاره کشیده اند، با سه دبیره پارسی باستان - ایلامی و بابلی نوشته شده است:

آدم کوراش خشه یتیا هخه منه شیا که برگردان آن به پارسی دری می شود: **منم کوروش پادشاه هخامنشی**. این بخش از این سنگ نگاره در زیر تازیانه های باد و باران روزگار شکسته و از میان رفته است. و شوربختانه در پی بی انگاری های دولت اسلامی آنچه که بر جای مانده نیز رو به فرسایش و میرش است!

مارسل دیولافوا Marcel Diolafoa باستان شناس نامدار فرانسوی به همراه همسرش ژانت دیولافوا Jeanette Diolafoa سه بار پیانی از سوی دولت فرانسه برای کاوش های باستانشناسی به ایران فرستاده شدند. مارسل اگرچه مهندس راه آهن فرانسه بود ولی به باستان شناسی بیش از مهندسی دلبستگی داشت. همین دلبستگی او به داشته های جهان

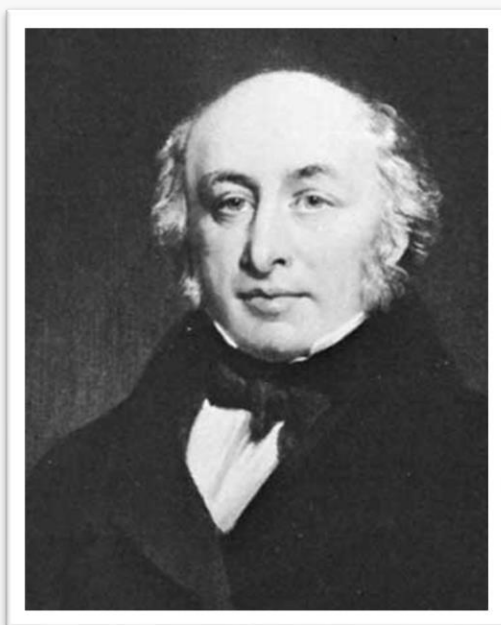
باستان بود که در سال ۱۸۸۱ زایشی او و همسرش ژانت را به ایران کشاند. این دو در گشت و گذار خود در خوزستان به تپه های باستانی در شوش رسیدند و سرانجام با همکاری پزشک فرانسوی ناصرالدین شاه قاجار پروانه کند و کاو در تپه های شوش را بدست آوردند و از سال ۱۸۸۴ تا سال ۱۸۸۶ زایشی شوش را چنان غارت کردند که اسکندر نکرد. از ماندمانهای زیر خاکی، گاوسنگی بزرگی بود که چون نمی توانستند آنرا به فرانسه ببرند، ژانت دیولافوا با پتک آن را تکه تکه کرد و تکه های خرد شده آن را با خود به پاریس برد!



مارسل دیولافوا یکی از دُرْمَنش ترین غارتگران ماندمانهای ایران

مارسل و همسرش ژانت نیز این سنگ نبشته را بر بالای سر سنگ نگاره کورش بزرگ دیده و از روی آن نگاره برداری کرده اند.

پیش از آنها نیز جهانگردان و باستان شناسان دیگری این سنگ نبشته را دیده و در گزارش خود از آن یاد کرده اند، از نامدارترین آنها می توان از جیمز موریه James Justinian Morier نویسنده و دیپلمات بریتانیایی سده نوزدهم نام برد.



James Justinian Morier (1780-1849)

جیمز موریه در روزگار فتحعلی شاه قاجار به ایران آمد و از شهرهای بوشهر - شیراز - سپاهان - تبریز و تهران دیدن کرد و مردم ایران را به شوند نا بهره مندی از آزادی، مردمی واپسگرا - پس مانده از تکاپوی جهانی - ستم پذیر - دروغگو - چرب زبان و بت ساز نامید!.. نا دیده نباید گرفت که از برخی فروزه های نیک ایرانیان نیز مانند مهمان نوازی یادکرد، از نامدارترین نوشته های او نامه بسیار پُر ارزشی است بنام **سرگذشت حاجی بابای اصفهانی** که بدستکاری **میرزا حبیب اصفهانی** به پارسی برگردانده شد. موریه در دیدار از شیراز به پاسارگاد و تخت جمشید رفت و از بسیاری از سنگها و سنگ نگاره ها، و از آن میان سنگ نگاره کوروش بزرگ نگاره برداری کرد و با خود به انگلستان بُرد.

در نگاره پی که او با سیاه غلم کشیده همان چیزی دیده می شود که در نگاره آب و رنگ، کارِ سر رابرت کریپوترتر آمده، و همان سخن بازگفت شده است: **آدم کوراش خشه یتیا هَخه مَنه شیا = منم کورُش پادشاه هخامنشی.**

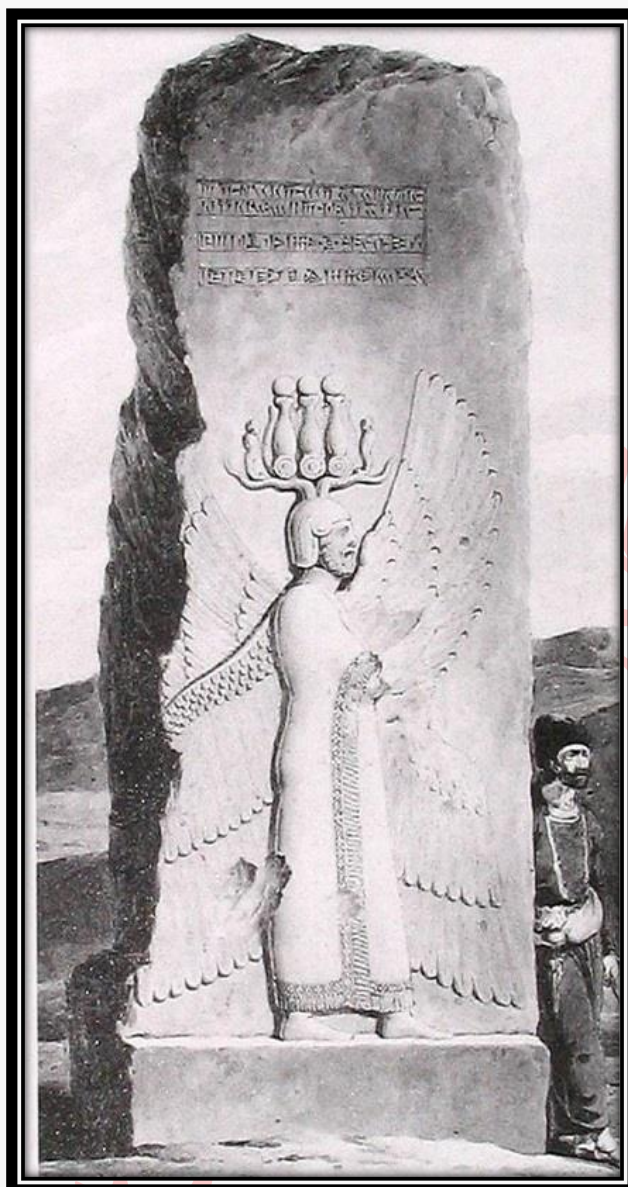
در سال ۱۸۵۱ کشیشی بنام فوستر از این تندیس دیدن کرد و همان چیزی را در گزارش خود نوشت که تنی چند از اروپاییان پیش از او دیده و گزارش کرده بودند. در سال ۱۹۰۶ ویلیام جکسن باستان شناس نامدار اروپایی بدیدار این سنگ نگاره شتافت و از روی نوشته بالای سر آن نگاره برداری کرد و در گزارش خود نوشت:

« بر روی تخته سنگی که ۱۲ پا بلندی و پنج پا پهنا و ۲ پا کلفتی دارد پیکره شاه بزرگ دیده می شود که بر سر آن تاج پادشاهی مصر نشسته و دو بال شاهین بر شانه های او

شکوه شاهانه اش را آنچنان به رُخ می کشند که انگاری سرشت ایزدی دارد، این، تندیس پادشاهی است بزرگ که بر بالای سرش نوشته شده است: منم کورُش شاه هخامنشی. در دانشنامه ی کلان لاروس نیز فرتوری از این سنگ نگاره بچاپ رسیده و زیر آن نوشته اند: « سنگ نگاره کورُش بزرگ شاهنشاه هخامنشی».



نکته بسیار شایان ژرف نگری در اینجاست که این تندیس پس از دوهزار و پانصد سال همچنان بر سر پا ایستاده، و ما می دانیم که بسیاری دیگر از تندیس ها و پیکره های سنگی، در دشت مُرغاب یا تخت جمشید، و پاسارگاد، و ایلام، و همدان، و جای جای ایران، بدست روستاییان و شکارچیان شکسته و از میان رفته اند، ولی ایزد گونگی این تندیس، مردم را از آسیب رساندن به آن باز داشته است.



چرا کورش کفش ندارد؟

برخی گفته اند: اگر این کورش است، چرا کفش ندارد؟ مگر زمان هخامنشیان ایرانیان کفش نمی پوشیدند؟

پاسخ این است که این سنگ نگاره در زمانی به درازای دوهزار و پانصد سال در زیر تازیانه های باد و باران روزگار بوده و در این رهگذر آسیب های فراوان دیده است، با اینهمه، از پای پستی می توان دریافت که او کفش بدون بند بپا دارد، و ما این را می دانیم که در روزگار هخامنشی تنها شهریاران و شاهزادگان کفش بدون بند می پوشیدند. برای نمونه در سنگ نگاره شاهنشاه داریوش بزرگ در تخت جمشید تنها او و پسرش خشایار، کفش بدون بند پوشیده، ولی مگس پران و چتر دار کفش های بند دار بپا دارند.

تن پوش کورش

در این سنگ نگاره، کورش جامه بلندی بتن دارد که در میان، دارای نواری است که در سرتاسر آن گل های نیلوفر آبی در کنار هم چیده شده اند. والتر هینتس ایران شناس نامدار آلمانی، در باره جامه شهریاران ایران می نویسد:

«لباس شاهان پارسی عبارت است از جامه‌ی سپید با رگه‌های ارغوانی و ردایی ارغوانی زربفت که در بخش جلو نواری سپید در میان داشت...»
و می افزاید:

«... در نزد هخامنشیان رنگ سپید نشان روحانیون، ارغوانی نشان جنگجویان و رنگ آبی نشانه کشاورزان بوده است. تنها شاه می‌توانست از جامه با ترکیب رنگ سپید و ارغوانی داشته باشد. ریشه‌های چسبیده به نوار گلدار از گروه‌های هفت ریسمانه تشکیل شده‌اند که با توجه به تقدس شماره هفت در نزد پارسیان و زرتشتیان قابل توضیح است...» (والتر هینتس، داریوش و ایرانیان)

گل نیلوفر آبی بر کناره تن پوش کورش بزرگ نشان ایزد بانوی والاتبار ایرانزمین اردویسور آناهیتا، و نماد شهریاری پسندیده است، همان است که در تخت جمشید در دست راست شاهنشاه داریوش بزرگ دیده می شود.



نی در دست راست شاهنشاه داریوش، نشان سیمرخ [زنخدای خردمند ایرانی]، و گل نیلوفر آبی در دست چپ او نشان آردویسور آناهیتا ایزد بانوی آبهاست که خود به پُری و سرشاری همه آبهای زمین است. در این تندیس، شاهنشاه ایران نماد دو زن خدای ایرانی را در دست گرفته و این یکی از با شکوه ترین نمادها در جهان بینی و هستی شناسی ایرانی است.

گل نیلوفر آبی در خاور زمین همان اندازه گرامی داشته می شد که گل رُز در باختر. این گل از آن رو در ایران و مصر و میان رودان و فنیقیه گرامی داشته می شد که در بیشتر افسانه های کهن، آب بُن مایه آفرینش دانسته شده است. از آنجا که گل نیلوفر آبی در سپیده دم باز، و به هنگام فروشد خورشید بسته می شود، با خورشید همانندی پیدا می کند. خورشید در بیشتر افسانه های آفرینش پدر زندگی است، از این رو گل نیلوفر آبی نماد روشنایی - آفرینش - باروری - نوشوندگی و بی مرگی است. و از آنجا که برگ و گل و میوه اش چنبری هستند نماد رسایی هم هست.

از سوی دیگر گل نیلوفر آبی در هستی شناسی ایرانی نشان شکفتن میثوی است، چرا که ریشه هایش در گل و لای هستند ولی رویش و بالش آن رو به بالاست. بدین گونه خود را از تیرگی ها و پلیدی های پایین می رهند و بسوی روشنایی می بالد. این بینش ایرانی با آن سخن سعدی که گفته است:

پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است
تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است

سر سازگاری ندارد. فرهنگ ایران بر این باور است که نیکی همانند خورشید است و (بدان) در بند تاریکی های نادانی، اگر بدکاران و پتیارگان را از ژرفای تاریکی به جهان روشن اهورایی بیاورند و در پرتو خرد و اندیشه نیک پرورش دهند، دیری نخواهد پایید که همانند گل نیلوفر آبی از آلودگیها خواهند رست و در جهان روشن و شاد اهورایی رویش و بالش خواهند گرفت...

گلی که در دست پادشاهان هخامنشی مانند کورُش و داریوش دیده می شود افزون بر آنچه که گفته شد، نماد دوستی، مهر گستری، و شادی پراکنی هم هست که شالوده های بنیادین فرهنگ ایران اند.

در کنار هم جا گرفتن گل های نیلوفر آبی در کنار پیراهن کورُش نشان هم بستگی ملت هاست. همان گونه که گل نیلوفر آبی و پاپیروس مصری در کنار هم در تندیس شاهنشاه داریوش نشان هم بستگی دو ملت کهن سال ایران و مصر بوده است.

نمادهای کوناگو، بر تاج کورش بزرگ



این تاج که با شکوهی سزاوار بر سر کوروش بزرگ جاگرفته همان تاج شاهان بزرگ مصر است و در اینجا راستینگی سخن گزنفون را نشان می دهد که در گزارش خود در باره شیوه فرمانروایی آن پارسی بزرگ می نویسد:

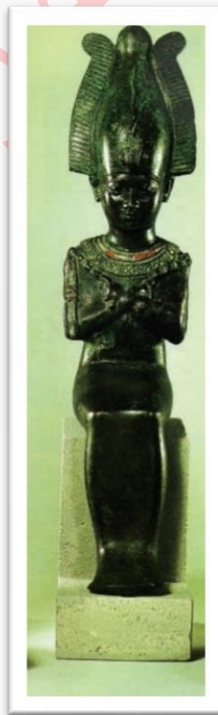
«... می دانیم که مردمان گوناگون شتابان فرمانبردار کورش گشتند، مردمی که آنچنان از او دور بودند که می بایست آنرا در مدت زیادی از روزها و ماه ها بپیمایند، برخی او را هرگز ندیده بودند و برخی می دانستند که او را هیچگاه نخواهند دید. مردم از اینرو فرمانروایی کورش را خواستار بودند که خواست کورش خواست خود آنها بود، و خواست آنها چیزی بجز زیستن به آرامی و بهره داشتن از بهترین شادمانیها نبود.»



این تاج باشکوه، برخی از نماد های مصر کهن را نشان می دهد که با نماد های بنیادین فرهنگ ایران بسیار نزدیک و در برخی از زمینه ها این همان اند، مانند: «هآرآس» فرزند خدای آسمان و روشنائی و زندگی در بینش مصری که با ایزد مهر ایرانی همانندی بسیار دارد.



آیزس



اُسیریس



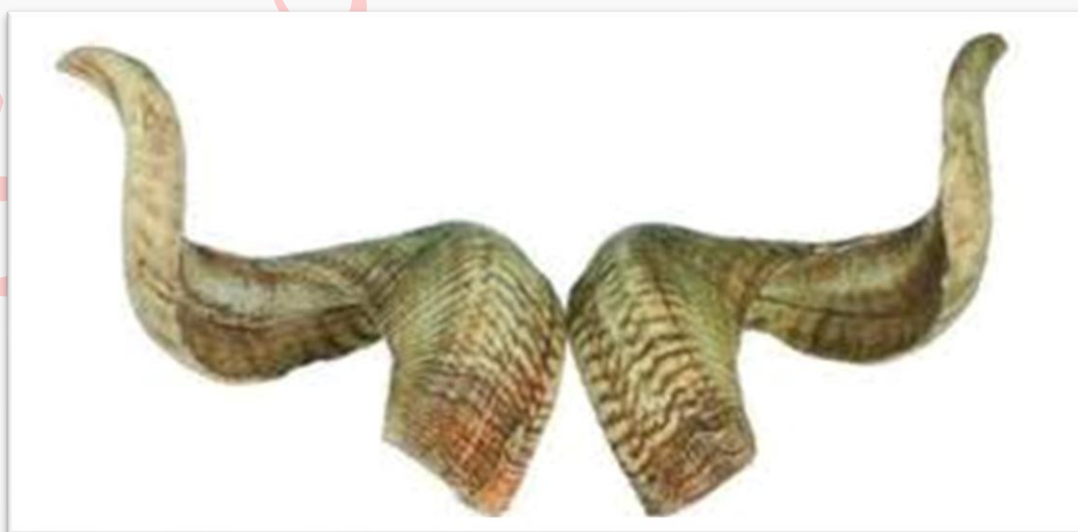
هآرآس فرزند خدای آسمان

اُسیریس (پدر) یا خدای مرگ! که با واژه «مرد» که بُن مُردن است، و «مردُم» که همان «مردنی» ها هستند و «مُرداد» که مردنی! (وارون «اُمُرداد» که نا مردنی است) همانندی بسیار دارد.

آیزس مادر یا زن خدای سپهر، و نیروی زندگی که با واژه (زن) در زبان پهلوی که بُن زندگی است این همان است.



إله هان مصری در کنار یکدیگر [یاد آور پدر، پسر، روح القدس در مسیحیت]
شاخ گاو یا گوسپند نر نماد ورجاوندی [تقدس جان] در هستی شناسی ایرانی و نماد توانمندی
و شهریاری پسندیده در فرهنگ مصر و اسراییل و ایران است.



دانیال نبی یکی از انبیاء بزرگ بنی اسرائیل در فرگرد هشتم گزارش خود در تورات می نویسد: « در سال سوم سلطنت بَلْشَصَر پادشاه، رویایی بر من دانیال ظاهر شد، در آن رویا دیدم که من در کاخ پادشاهی شوشان که در عیلام می باشد بودم و در عالم رؤیا دیدم که در کنار رود اُولای [آب های زور آور، نام شاخه خاوری رود کرخه که از شوشان می گذشت] می باشم. پس چشمان خود را برافراشته دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخ هایش بلند بود و یکی از دیگری بلند تر و بلندترین آنها آخر بر آمد. وقوچ را دیدم که بسمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می زد و هیچ وحش با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهایی دهد و بر حسب رأی خود عمل نموده بزرگ می شد. و حینی که متفکر می بودم، اینک بُز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می آمد و زمین را لمس نمی کرد و در میان چشمان بُز نر شاخی معتبر بود. و به سوی آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را نزد نهر ایستاده دیدم آمد و به شدت قوت خویش نزد او دوید. و او را دیدم که چون نزد قوچ رسید با او بشدت غضبناک شده قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست داد و قوچ را یارای مقاومت با وی نبود، پس ویرا بزمین انداخته پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهایی دهد. و بُز نری نهایت بزرگ شده و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر بسوی بادهای اربعه آسمان بر آمد و از یکی از آنها یک شاخ کوچک بر آمد و بسمت جنوب و مشرق و فخر زمین های بسیار بزرگ شد... اما آن قوچ صاحب دو شاخ پادشاهان مادیان و فارسیان می باشد (کوروش؟) و آن بُز نر ستبر پادشاه یونان می باشد (اسکندر؟) و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است و آن شکسته شدن و چهار در جایش برآمدن، چهار سلطنت از قوم او اما نه از قوت او بر پا خواهند شد... »

یهودیان که تا آن زمان در اسارت بابل بسر می بردند رؤیای دانیال را مژده رهایی شمردند و دانستند که بزودی بندهای اسارت شان بدست یکی از شهریاران ایران گشوده خواهند شد.

دیری نیاید که کوروش بزرگ سرزمین های ماد و پارس را همبسته کرد و بُنیاد یک شاهنشاهی بزرگ در ایران را پی ریخت، و همان گونه که دانیال در رویای خود دیده بود که [آن قوچ، شاخ هایش را به غرب و شمال و جنوب می زند]، کوروش بزرگ نیز کرانه های شاهنشاهی ایران را در باختر و شمال و جنوب گسترانید و یهودیان را از بند اسارت ننگین رهایی بخشید و زمینه بازگشت آنها به سرزمین نیاکانشان را فراهم ساخت.

«شاخ گاو» نزد مصریان نشان باروی و دهش خداوندی، و «گاو» در فرهنگ ایران نماد ورجاوندی و اشویی جان است... بر پایه این جهان بینی است که فردوسی بزرگ از زبان ایرج به برادران می گوید:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

و در گستره همین جهان بینی است که شیخ ابوالحسن خرقانی بر سر در خانگاه خود می نویسد:

هر که در این سرا درآید نانش دهید و از ایمانش مپرسید چه آنکس که به درگاه
باریتعالی به [جان] ارزد البته بر خوان بوالحسن به نان ارزد.



آن قوچ دارنده دو شاخ، پادشاه ماد و پارس است...

در استوره های ایرانی که باید آنها را بیخ و بُن فرهنگ ایران شمرد «گاو» و «آدمی» هر دو از گوهر آتش اند. در بندهش می خوانیم:

« اهورا مزدا در پنجمین گامه ی آفرینش گاو را در ایرانویچ بر بالای رود وه داییتی که در میانه ی جهان است آفرید، آن گاو سپید و روشن بود چون ماه.»



پس از گاو سپید و ماه گونه، گیومرت [کیومرس] را بر بالای رود «وه دائیتی» در ایرانویچ آفرید روشن چون خورشید...

گیومرت بر سوی چپ و گاو بر سوی راست هُرمزد آفریده شدند!.. والامندی گاو در فرهنگ ایران را از همین اینجا می توان به روشنی دریافت. بر پایه برخی دیگر از استوره های ایرانی، هُرمزد، گاو را از دست راست خویش و گیومرت را از دست چپ خویش آفریده است.. در دنباله گزارش بندهش می خوانیم:

« اهورا مزدا از روشنی و سبزی آسمان تخمه مردمان و گاو را فراز آفرید، زیرا این دو تخمه را که آتش تخمه اند نه آب تخمه در تن گاو و گیومرت بداد تا افزایش یافتن مردمان و گوسپندان از آن بُوَد.

واژه «گئوش» در گرامی نامه اوستا همان است که امروزه «گاو» می گوئیم، این واژه در بر گیرنده همه جان های سود رسان است، همانگونه که واژه «گرگ» در برگیرنده همه جان های آسیب رسان و پلید است.

در سرود بیست و نهم یسنا (دومین سرود از گاتهای اشو زرتشت ورجاوند)، «آهورَه مزدا» - «وهومن» - «اشا» و «گئوش تَشَن» [آفریدگار جهان زنده] در کنار هم دیده می شوند، و می بینیم که روان «گئوش»، که همان «گاو» یا جهان زنده است به درگاه اهورا مزدا خروش بر می کشد که:

برای چه مرا آفریدی؟!.

که مرا به کالبد هستی درآورد؟.

خشم و زور و دست یازی و سنگدلی و گستاخی

مرا فرا گرفته است،

رهانده ی نیکی که مرا برهاند بمن بنمای

این سرود را می توان نخستین نمایش نامه در کارنامه ادب جهان بشمار آورد. درفش گویان Kavian یا کاویان که از پوست گاو ساخته شده بود نشان ورجاوندی یا تقدس جان بوده است، این درفش که در یورش تازیان بر خاک افتاد و بدست آن بیابان گردان بی فرهنگ تکه پاره شد و سنگ های گران بهایش بدست مسلمانان به تاراج رفت، همواره پیشاپیش سپاه ایران بر افراشته می شد تا رزم آوران شیردل ایرانی بیاد داشته باشند که گشتن زیستمدان کشتن زندگی و آزدن جان آزدن آهوره مزداست... و بیاد بیاورند که برای پدافند از ارزش های والای میهنی به آوردگاه آمده اند نه برای گشتن و خون ریختن و چاپیدن و آزدن جان!.

جایگاه «گاو برمایون» را هم در پرورش فریدون از یاد نبریم، اگر این گاو نبود ما هنوز گرفتار بیداد ضحاک بودیم، گاو در استوره های ایرانی یادآور نبرد روشنایی و تاریکی و خوبی و بدی است. این گاو است که با شیر خود فریدون را می پروراند تا با بر افکندن ضحاک، شالوده های شهریاری ایرانی را دوباره پی ریزد و زمینه را برای چیرگی دوباره روشنایی بر تاریکی فراهم بیاورد.

پر شکوه ترین بخش داستان فریدون خیزش کاوه آهنگر و درفش اوست که چرم پاره آهنگری او بود، این چرم پاره آهنگری که از پوست گاو ساخته شده بود، نماد خیزش آزادگان ایرانی در برابر ستم و بی داد است.

فردوسی با برافراشتن درفش کاویان می خواهد بگوید آنچه که زمینه پیروزی خیزش گران ایرانی را در برابر بی داد ضحاک و ضحاکیان فراهم آورد، چرم پاره آهنگری کاوه نبود! آن اندیشه خُجسته یی بود که چرم گاو را که نماد پاکی و اشویی جان هاست کارمایه مبارزه کرد و بیارمندی آن بر بیداد چیره گشت.



کاوه آهنگر در کار پاره کردن آنچه که ضحاک خواسته بود



فریدون و گرز گاو سر

در فرهنگ ایران، کاوه بدون فریدون نارساست، نیمه کاره است، نافرجام است! . همچنانکه فریدون بدون کاوه راه بجایی نمی بَرَد! فریدون و کاوه فرجام بخش یک دیگرند، دو نیمرخ گوناگون از خیزش بزرگ ایرانیان در برابر ستم اژدها... و نکته اینجاست که یکی چرم پاره آهنگری خود را که از «پوست گاو» است بر می افرازد، و آن دیگری با «گرزه گاو روی» پا به میدان می نهد، هر دو پیوندی ناگسستنی با «گاو» دارند!.

سام نریمان، که به سام یک زخم نامور شد با گرز گاوچهر خود به اژدهای برآمده از کشف رود یورش بُرد و او را با یک کوبش «گرز گاوسر» بگشت:
جهان پیش چشمم چو دریا نمود

به آبر سیه بر، شده تیره دود

ز بانگش بلرزید روی زمین

ز زهرش زمین شد چو دریای چین

بر او بر، زدم بانگ بر سان شیر

چنان چون بُود کار مرد دلیر

یکی تیر الماس پیکان خدنگ

به چرخ اندرون راندم بی درنگ

به سوی دهان کردم آن تیر، رام

بدان تا زبانش بدوزم به کام

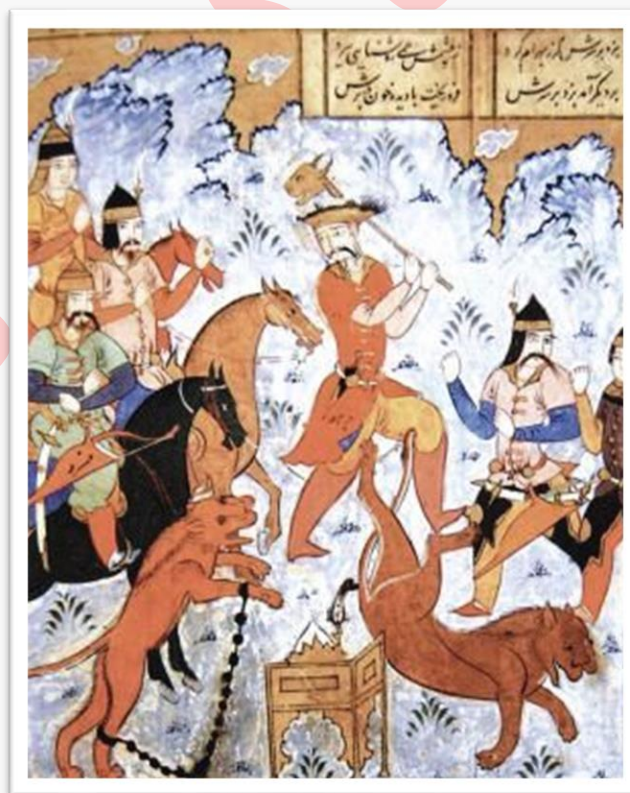
چو شد دوخته یک کران از دهانش

بماند از شگفتی به بیرون زبانش

هم اندر زمان دیگری هم چنان
 زدم بر دهانش بیچید از آن
 سه دیگر زدم بر میان زَفرش [=دهانش]
 بر آمد همی جوش خون از جگرش
 چو تنگ اندر آورد با من زمین
 بر آهیختم آن گاوسرگزین
 به نیروی یزدان و گیهان خدای
 بر انگیختم پیل تن را ز جای
 زدم بر سرش گرزه ی گاو چهر
 بر او کوه بارید گفתי سپهر

در (روایات پهلوی/ ۳۱) می خوانیم: گرشاسب با همه دلآوری ها و کارهای برجسته پی که انجام داد ولی در پی گستاخی که با آتش کرد، پروانه در آمدن به سرای درخشان مینورا نیافت، تا آنکه گوشورون [روان گاو] بپا خاست و گفت: من او را به دوزخ نهم زیرا نیکی بسیار با من کرد.

بهرام در پهلوی Wahram در گرمی نامه اوستا به چم پیروزی، و از والاترین ایزدان زرتشتی است، او در چهره های گوناگون مانند: گاو نر زرین شاخ و زرد گوش، همیشه زیبا و پیروزگر است.



بهرام گور در کار کشتن شیران با گرز گاو سر

بهرام در شاهنامه پانزدهمین شهریار از زنجیره شاهان ساسانی است، روزگار کودکی را در دربار مُنذر بن نعمان فرمانروای حیره گذراند و در همانجا شیوه رزم آوری و فرمانروایی آموخت و برای نشستن بر تخت پادشاهی به ایران بازگشت و تاج شاهی را از میان دو شیر برداشت: همی رفت با گرز ی گاو روی

چو دیدند شیران پرخاشجوی
یکی زود زنجیر بُگسست و بند
بیامد بر شهریار بلند
بزد بر سرش گرز، بهرام گرد
ز چشمش همی روشنایی ببرد
بر دیگر آمد بزد بر سرش
فرو ریخت از دیده خون از بَرش
جهاندار بنشست بر تخت عاج

به سر بر نهاد آن دل افروز تاج
با این داده ها دانسته می شود که دو شاخ گاو بر تاج کورش بزرگ نشان والامندی و چایگاه
ورجاوند اوست. همین شاخ های گاو بر تاج کورش او را به پایگاهی آنچنان والا فرا می برند که
«شبان ملت ها» نامیده می شود، به سخن دیگر او شبانی است که جان ها را از آسیب گرگ پاس
می دارد.



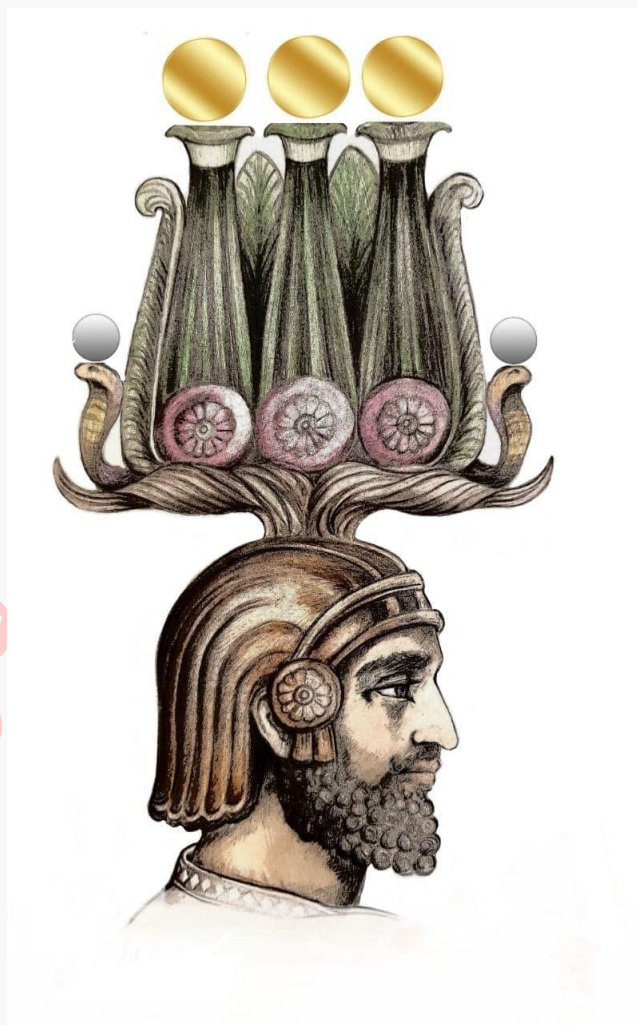
نگاره پی از از رستم دستان با کلاه خودی که دو شاخ گاو بالای آن دارد

مار بر تاج کورُش بزرگ

در بالای این دو شاخ سه چیز همانند کوزهٔ آب، یا ماهی دیده می شوند. بسیاری از کارشناسان، آنها را سه دسته گل نیلوفر آبی «نماد فرهنگ و شهریارى ایران» بهم پیچیده با پایپروس مصری «نماد فرهنگ و پادشاهی مصر» دانسته اند. در زیر هریک از آنها یک گل دوازده پر نیلوفر آبی



و در بالای هریک از آنها یک چنبر خورشید Sun disk و لابلای آنها شاخ و برگهای پایپروس مصری است.



مار کبرا در جهان بینی مصر کهن دور کنندهٔ چشم بد، و در جهان بینی ایرانی به شوند پوست اندازی سالانه نشان نوشوندگی است .



چهار مار کبرا ساخته شده از زر و لاژورد در دو سوی نیایشگاه توت عنخ آمون

پوست اندازی مار چندین پی آیند نیک دارد، نخست آنکه پوست نو بر جای پوست کهنه می نشیند. دوم اینکه به مار یاری می دهد تا انگل های گوناگون را از خود دور کند. مارگونه بودن یکی از آرمانهای دیرینه ایرانیان بود تا بتوانند پوست اندیشه های فرسوده را همه ساله از خود دور کنند و خود را از آسیب انگل های کهنگی و یاوه باوری دور بدارند. واژه فرشکرد یا فرشوکتی در گرامی نامه اوستا به چم (جهان نوساخته) و در گاهان بچم (نوشوندگی و نو سازی جهان) است. بپاس همین نو شدن همه ساله مار است که آن را نماد بهزیوی و درمان دانسته اند.



دکتر شاهین سپنتا پژوهشگر و ایرانشناس نامی در پاسخ به پیشنهاد جایگزینی سیمرغ بجای مار در نماد دارو و درمان می نویسد:

« مار در نشان جهانی دارو و درمان که جامعه پزشکان، داروسازان و دام پزشکان با اندک تفاوت هایی آن را به کار می گیرند، یکی از نماد های آیین مهر است و با باورهایی که مار را از شمار «خرفستران» یا جانوران زیانکار اهریمنی می داند، ارتباطی ندارد. مار در آیین مهر یک نماد بُنیادی است و زیانکار و نامقدس و اهریمنی نیست. برای شناخت بهتر مفاهیم این نماد آیینی باید به جایگاه این نماد در آثار بازمانده از پیروان آیین میترا توجهی ویژه داشت.»

در مصر کهن مار، بویژه مار کبرای نیل در جرگه خدایان جای گرفت و بر تاج فرعون ها نشست.

مار در سنگ نگاره میترا



این سنگ نگاره با اندازه های ۸۷ سانتیمتر در ۱,۶۴ سانتیمتر کنده شده در سنگ مرمر در سال ۱۹۳۱ در ایتالیا بدست آمد.

در این سنگ نگاره جوانی را می بینیم که بر پشت گاوی پریده و دشنه خود را در شانه گاو فرو برده و یک رشته خون از زیر دشنه او روان است. یک سگ و یک مار بسوی این رشته خون خیز برداشته اند. و در آن پایین یک گزدم هم دیده می شود که می خواهد تخم گاو را نیش بزند و گاو را از زه و زاد بیندازد، ولی چنانچه به روشنی پیداست دُمش افتاده و توان نیش زدن ندارد.

در دو سوی نگاره دو جوان دیگر دیده می شوند که یکی فروزانۀ [مشعل] خود را رو به بالا، و دیگری فروزانۀ خود را رو به پایین دارد.

در بالا در سوی راست چهرۀ زیبای زنی را می بینم که نگاه او رو به پایین است. و در سوی چپ، چهرۀ مردی با تاجی از پرتو خورشید بر سر.

بسیاری از خاور شناسان، این گاو را «گاو مقدس الهی!» دانسته و گفته اند که این گاو به فرمان اهورا مزدا بدست ایزد مهر کشته شد تا از خون او زندگانی پدید آید!.. از دید من، این سخن یاوه پی بیش نیست! هر پژوهندۀ ژرف بین ایرانی می داند آن گاو نماد زمین است و کاری به «گاو مقدس الهی» ندارد! آن جوان که زانوی خود را بر پشت گاو فشرده، خورشید یا ایزد مهر است... آن دشنه که در شانۀ گاو فرو کرده پرتو خورشید است که بر زمین گسترانیده می شود تا آن را ببارورد... آن رشته خون که از شانۀ گاو روان است نشان جوشش زندگی است که در پی تابش خورشید بر زمین روان است، به سخن دیگر می توان گفت که نوروز است! (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به «مهر در هستی شناسی ایرانی» در همین تارنما)

«در همه نگاره ها و پیکره های «میترای گاو اوژن» که نمونه های فراوانی از آن در نیایشگاه های میترای به دست آمده است، داستان «رستاخیز طبیعت به هنگام بهار» در صحنه پی که میترا به عنوان نماد خورشید به کنایه از بهار و به نشانه فناپذیر بودن زمستان، گاوی را از پای در می آورد، تکرار می شود. در این صحنه «مار» به عنوان نماد خاک یا زمین حضور دارد که به نشانه تجدید پذیر بودن زندگی از خون گاو می نوشد تا بارور شود و زمین برکت یابد...» (دکتر شاهین سپنتا)

سگی که بسوی این رشته خون خیز برداشته به پاسبانی زندگی برخاسته است... و آن مار چنانچه دیدیم نشان نوزایی و نو شوندگی است تا زندگی را نا فرسودنی و کهنگی ناپذیر بگرداند...

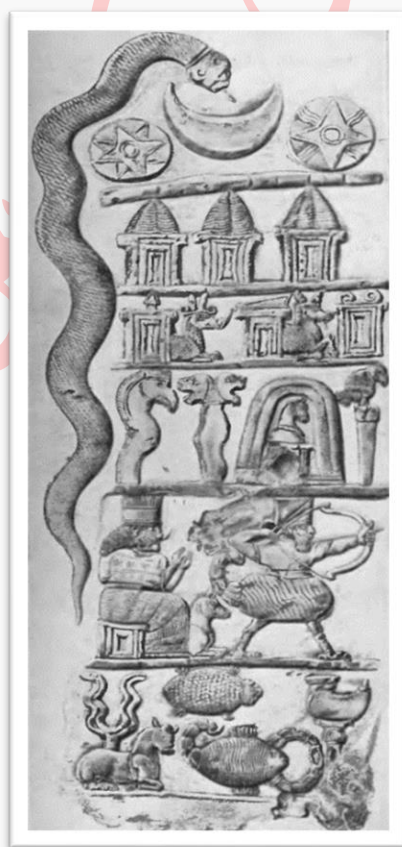
آن گزدم که می خواهد تخم گاو را نیش بزند، نماد اهریمن است ولی در پرتو خورشید که زیست مایه و نماد ایزد مهر است زور و توان بر افراشتن دم خود را ندارد، آن جوانی که فروزانۀ خود را رو به بالا دارد همان خورشید است که بهنگام بامداد از خاوران سر بر می کشد، و آن دیگری که فروزانۀ خود را رو به پایین دارد نشان فروشد خورشید بهنگام شامگاه در باختر است.. آن زن زیبا که در میان نیم چنبره در سوی راست، پایین را می نگرد ایزد ماه است. دو شاخ در کناره های چهره اش ماه نو را نشان می دهند و چهره ی گردش ماه پُر را در شب چهاردهم...

آن چهرۀ مردانه در سوی چپ (در بالا) نشان اهورا مزداست و میان اهورا مزدا و ایزد مهر پرندۀ پی است که نماد ایزد سروش پیک ایزدی است که پیام اهورا مزدا را به میترا می

رساند. نگاه مهر بجای اینکه که بر دشنه و گاو باشد رو به اهورا مزدا و پیک ایزدی است.



شیری در کار پاره کردن گاو - در اینجا شیر نماد تابستان و گاو نماد زمستان است، این نیز نماد دیگری است از نوروز در فرهنگ بابلی هم مار نشان نوشوندگی و نوزایی است، یک سنگ نگاره ی بابلی در موزه ی لندن ماری را نشان می دهد که زهر خود را در پیاله ی ماه نو فرو می چکاند!



ماه نو در فرهنگ ایران و بابل، و نیز در فرهنگ مصر گهن نماد « زهدان آفرینش » است، اینکه مار زهر خود را در زهدان آفرینش فرو می چکاند برای این است که پویش نا ایستای هستی را نو به نو بگرداند و زهدان آفرینش را از پوسیدگی و میرندگی دور بدارد! امروز هم در داروسازی چنانچه دیدیم مار نشان بهزیوی و تندرستی است.

از این رو نباید شگفت زده شد که چرا دو مار کبرا بر روی شاخ های گاو در تاج کورش سر برافراشته اند.

می رسمیم به بالهایی که بر پیکر کورش بزرگ دیده می شوند. پیش از اینکه به گزارش این بال ها پردازیم بد نیست که نگاهی به نگاره فرَوهر داشته باشیم:



مرد فرزانه پی که در نگاره فروهر در میان دو بال جا گرفته، نشان آزمون زندگی- جهان دیدگی - خردمندی - کارورزی و دانایی است .

دست راست پیرمرد به سوی بالاست که نشانِ والامنشی - بلندنگری - پیشرفت - و جهش و جنبش در راستای آموزه های خرد پذیر اهورایی است .

چنبره پی که در دست اوست نشان دهنده گیتی بهم پیوسته [پیوند میان تن و جان و روان]- پیمانداری - نیرومندی - ورستگاری و نیروی شهریاری و پیش برندگی است.

بالهای گشوده شده در دو سو، نشان تیز پروازی- بلند پروازی- و پرواز در جاودانگی ها و بیکرانگی هاست...

سه لایه بودن بالها نشان اندیشه و گفتار و کردار نیک است.

چنبره پی که کمر او را در بر گرفته نشان شهریاری نیک - نیروی فرمانروایی- و از دیدگاه دیگر نشانی از زمان بیکرانه است.

دو رشته آویز در دو سوی پایین نماد سپنتامینو منش ستوده اهورایی، و انگره مینو منش خشم آلود اهریمنی است.

در هستی شناسی ایرانی، زندگی از آغاز تا پایان آوردگاه این دو نیروی نیک و بد است. این درست آن چیزی است که دو بُنی یا دو گوهری در هستی شناسی زرتشتی بر آن پایه ریزی شده و بسیاری از زرتشت شناسان باختی را به گمراهی کشانده است، تا آنجا که این دو بُن در سرودهای زرتشت را باور داشت به اهورا و اهریمن پنداشتند! در سی ام سرود از یسنا می خوانیم:

اینک،

آن دو مینوی همزاد که در آغاز،

در اندیشه و انگار پدیدار شدند،

یکی نیکی را می نمایاند و آن دیگری بدی را،

و از این دو،

دانا راستی را بر می گزیند، نه نادان!

۳۰/۴

و آنگاه،

که در آغاز،

آن دومینو بهم رسیدند،

زندگی و نازندگی را پدید آوردند.

و تا پایان هستی چنین باشد که

بدترین منش ها از آن پیروان دروغ

و بهترین منشاها از آن پیروان راستی خواهد بود

سه لایه دامن پر دار در پایین نشانِ بد اندیشی – بد زبانی – و بد کرداری است... این نکته شایان ژرف نگری است که بدی هرگز از آدمی جدا نیست، از این رو، بدی را نمی توان گشت یا از میان برداشت، ولی می توان آن را به بند کشید، فریدون هم ضحاک را نکشت، ولی او را در گاباره یی [غاری] در دماوند به زنجیر کشید! آدمی می تواند به نیروی خرد و اندیشه، و گفتار و کردار نیک، بدی ها را از خود دور کند و به پایین ترین لایه های روان خود براند، ولی نمی تواند بدی را یکسره از میان بردارد! نبرد کیهانی نیک و بد، یا سپنتا مینیو Spenta Mainyu و انگره مینیو Angra Mainyu نبردی است همیشگی، ولی آدمی توان آن دارد که آزادانه راه خود را برگزیند و به هر یک از دو سپاه نیک و بد بپیوندد.

نگاره فروهر را دستکم از زمان روی کار آمدن پادشاهی ماد در ایران می بینیم، این نگاره چه در زمان پادشاهی ماد و چه در چرخه هخامنشی و سپس تر در روزگار اشکانی، و سرانجام در چرخه ساسانی همواره نشان ملی و میهنی ایرانیان بوده است.

ایرانیان برای آن نیروی میثوی که جهش و جنبش و پیشرفت و فراپوی آدمی را در پی می آورد هیچ نمادی را شایسته تر از شاهین نیافتند.
شاهین پرنده پی است بلند آشیان، تیز پرواز، تیز بانگ، سهمگین چنگال – تند نگاه و بلند پرواز که شاه مرغان هم گفته می شود و در بسیاری از زمینه ها با سیمرغ اینهمانی دارد.
در هستی شناسی ایرانی شاهین با نام (وارَغْنَ Vareghna) نشان فرّ کیانی دانسته می شد.

وارَغْنَ یک واژه دو بهری از زبان اوستایی است، بهر نخست آن «وار» به چَم بال و بهر دوم «غَن» به چَم زدن و کُشتن است، در گرامی نامه اوستا این واژه گاه در کنار مرغ دیده می شود که آرش آن «مرغ بال زن» و اشاره است به همان مرغ شکاری تیز پرواز. بیشینه اوستا شناسان آن را به شاهین تیز پرواز برگردانده اند.
در ریش چهاردهم، ایزد بهرام در پیکرهای گوناگون رُخ نشان می دهد که یکی از آنها همین شاهین بلند پرواز دور نگر است:

« بهرام » آهوره آفریده را می ستاییم.

زرتشت از آهوره مزدا پرسید:

ای آهوره مزدا ! ای سپندترین مینو! ای دادار جهان استومند! ای اَشَوَن!
کدام یک از ایزدان مینوی زیناوند تر است؟ (زیناوند = دارنده ی جنگ ابزار)
آنگاه آهوره مزدا گفت:

ای سپیتمان زرتشت،

آن ایزد مینوی، بهرام آهوره آفریده است.

۲

بهرام آهوره آفریده نخستین بار، به کالبد باد شتابان زیبای مزدا آفریده پی به سوی او (زرتشت) وزید و فرّ مزدا آفریده، فرّ نیک مزدا آفریده و درمان و نیرو آورد.

۳

آنگاه بهرام آهوره آفریده بسیار نیرومند بدو گفت:

من نیرومندترین، پیروزترین، فره مندترین، نیک ترین، سودمندترین و درمان بخش ترین آفریدگانم.

۴

من ستیهنگی را، ستیهنگی همه دشمنان را – چه جادوان و پریان، چه کوی ها و گرپ های ستمکار در هم شکنم. [کوی ها و گرپ ها نام دو گروه از کیش بانان روزگار زرتشت اند]

۵

برای فرّ و فروغش، من او را – آن بهرام مزدا آفریده را – با نمازی به بانگ بلند می ستایم

بهرام اهوره آفریده، هفتمین بار به کالبد «وارغن» که شکار خود را با چنگالها بگیرد و با نوک پاره کند به سوی او «زرتشت» پرید.

... وارغن که در میان پرندگان، تندترین و در میان بلند پروازان، سبک پروازترین است...

در میان جانداران تنها اوست که خود را از تیر پَران - اگر چه آن تیر، خوب پرتاب شده و در پرواز باشد - تواند رهانید...

اوست که سپیده دمان، شهر آراسته به پرواز درآید و از بامدادان تا شامگاهان به جست و جوی خوراک بر آید...

... اوست که در تنگه های کوهساران شهر بپسaud، [پساویدن = لمس کردن - مالیدن] که بر ستیغ کوهها شهر بپسaud، که در ژرفای دره ها شهر بپسaud، که بر شاخساران درختان شهر بپسaud، و به بانگ مرغان گوش فرا دهد.

بهرام اهوره آفریده اینچنین پدیدار شد.

بهرام اهوره آفریده، او را تخمه بارور و نیروی بازوان و تندرستی و پایداری تن آن چنان نیروی بینایی بخشید که ماهی گر Kara در آب داراست که خیزابی همچند موی را در رود «رنگها Rangha» دور کرانه، در ژرفای هزار بالای آدمی تواند دید.

بهرام اهوره آفریده، او را تخمه بارور، نیروی بازوان، تندرستی و پایداری تن و آنچنان نیروی بینایی بخشید که کرکس زرین طوق داراست که پاره گوشتی همچند مُشتی از دوری نه کشور باز تواند شناخت، اگرچه در بزرگی، چون تابش سر سوزنی درخشان بنماید.

بهرام اهوره آفریده را می ستاییم.

زرتشت از اهوره مزدا پرسید:

ای اهوره مزدا، ای سپندترین مینو، ای دادار جهان استومند، ای اَشون،

اگر من از جادویی مردمان بسیار بد خواه آزرده شوم، چاره ی آن چیست؟

آنگاه اهوره مزدا گفت:

پری از مرغ «وارغن» بزرگ شهر بجوی و آن را بر تن خود بپساو و بدان پَر، جادویی دشمن را ناچیز کن [نگاه کنید به داستان رستم و اسفندیار و پر سیمرغ و زخمهای تن رستم!.

و باز نگاه کنید به داستان زاده شدن رستم و یاری رساندن سیمرغ در پی به آتش کشیدن [پری از او..]

کسی که استخوانی یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد، هیچ مرد توانایی او را از جای بدر نتواند برد و نتواند کشت.

آن پَرِ مرغکان مرغ [مرغ همه مرغان، همانگونه که می گوئیم موبدموبدان یا شاه شاهان] بدان کس پناه دهد و بزرگواری و فرّ بسیار بخشد.

آن کس که این پَر با اوست، همگان از او هراسانند، همان سان که همه دشمنان از من (اهوره مزدا) به تن خویش بیمناکند. همه دشمنان از نیرومندی و پیروزی که در خویشتن من هست، ترسانند...

بهرام اهوره آفریده را می ستاییم.

بشود که پیروزی و فرّ «بهرام»، این خانه و گله و گاوان را فرا گیرد، همان سان که «سیمرغ» و ابر بارور کوه ها را فرا گیرند.

در این بند از «سیمرغ» بجای شاهین نام می برده شد، در داستان زال، و چگونگی زاده شدن رستم و درمان زخم های او در نبرد با اسفندیار نیز همین سیمرغ است که شادی بخش دل های ایرانیان می شود. آیا سیمرغ و شاهین این همان اند؟.

در زامیاد یشت آمده است که «فرّ کیانی» به پیکر مرغی که همان «واَرغَن» یا شاهین باشد از جمشید جدا شد. این فرّ در زامیاد یشت چنین ستوده می شود:

فر کیانی نیرومند مزدا آفریده را می ستاییم،

آن فر بسیار ستوده،

زبردست، پرهیزکار، کار آمد و چالاک را،

که برتر از دیگر آفریدگان است،

فری که از آن اهورا مزدا است،

که اهورا مزدا بدان آفریدگان را پدید آورد،

فراوان و خوب،

فراوان و زیبا،

فراوان و دلپذیر،

فراوان و کار آمد،

فراوان و درخشان .

تا آنان گیتی را نو کنند، گیتی پیر ناشدنی، نامیرا، تباهی ناپذیر، نا پژمردنی، جاودان زنده،

جاودان بالنده و کامروا...

شاهین زرین بردش هخامنشی

گزنفون (Xenophon 354- 430 پیشازایش) در بخش دوم از فرگرد یکم کوروش نامه می نویسد:

« هنگامی که کوروش از فارس لشکر آراسته به سوی بابل می رفت، پدرش تا به مرز فارس او را پسواز کرد و در آنجا شاهین زرینی دید که پیشاپیش آنان در پرواز بود. پدر کوروش آن را به فال نیک گرفت و دانست که پسرش در این پیکار پیروز گر خواهد بود.

در جای دیگری در همان کوروش نامه (Kyrupadi, 14) می نویسد: « درفش شاهنشاهی ایران شاهینی بود از زر ناب ساخته شده که بر نیزه ای بر افراشته بودند.»



شاهین تیز پرواز، درفش هخامنشیان

هرودوت (Herodotus ۴۲۵ - ۴۸۶ پیشازایش) در گزارش خود می نویسد:

« پیش از اینکه داریوش و شش تن از همراهانش به گئومات ستمگر (بردیای دروغین) یورش بَرند، برخی از آن ها دچار دو دلی گشته خواستند از این نبردی که فرجامش دانسته نبود پا پس کشند، در این زمینه با هم در گفتگو بودند که ناگاه هفت جفت شاهین زرین را دیدند که دو جفت کرکس را دنبال می کنند، این رُخ داد را به فال نیک گرفتند و خود را برای نبردی پیروزگر آماده ساختند.

از سوی دیگری آدمی را دارنده نیروهای چند گانه تنی و روانی دانسته اند، اشوزرتشت

ورجاوند در بند هجدهم از سرود چهل و چهارم یسنا از این نیروهای تنی و روانی بگونه ده اسب و ده شتر یاد می کند:

« این از تو می پرسم، درست بمن بگو، ای اهورا، چگونه، ای اردیبهشت، به آن مُزد ارزانی خواهم شد، ده مادیان با جفت نر و یک شتر که بمن پیمان داده شده، ای مزدا آنچنان که به رسایی و جاودانی در بخشایش تو؟» (برگردان ابراهیم پورداوود)

« ای هستی بخش یکتا، از تو پُرسی دارم و خواستارم حقیقت را بر من آشکار سازی. چگونه در پرتو اشا «راستی و پاکی» پاداش دلخواه را که عبارت از تسلط بر ده مادیان حواس با نیروی اسب اندیشه است بدست خواهم آورد و به روشنائی حقیقی سرمدی خواهم رسید، و ای مزدا از رسایی و جاودانی کی برخوردار خواهم شد تا هر دو بخشش بزرگ را برای رستگاری مردم جهان ارمغان دهم. » (برگردان موبد آذرگشسب)

« آن از تو می پرسم بمن بفرمای ای اهورا، چگونه آن مُزد را از اشا بیابم، ده مادیان و یک اسب و یک شتر که بمن پیمان نهاده اند بدهند، بلکه دوست دارم که بوسیله تو ای مزدا بخشش خُرداد و اُمرداد را هم بسوی هم نوع بیاورم. (برگردان عباس شوشتری)

« ای مزدا اهوره این از تو می پرسم مرا بدرستی پاسخگوی: چگونه در پرتو «آشه» آن پاداش را بدست آورم؟ چگونه نیروهای دهگانه مرا راهبر و روشنگر خواهند شد تا با آنها «رسایی» و «جاودانگی» را دریابم و آنگاه هر دو را بدانان بخشم؟» (برگردان جلیل دوستخواه)

« اینک از تو می پرسم، خدایا، مرا بدرستی آگاه ساز چگونه از راه پاداش ده مادیان و ده اسب و یک شتر را بدست بیاورم تا ای دانا، راز رسایی و جاودانی را دانسته این هر دو را به آنان دهم.» (برگردان علی اکبر جعفری)

زنده یاد موبد فیروز آذرگشسب در گزارش این بند می نویسد:

« در این بند واژه هایی به کار رفته که در صورت ظاهر معنی حیوانات را می دهند، ولی در باطن رمزهایی هستند که دارای مفاهیم عرفانی اند. هنگامی که گاتها به صورت مدون درآمدند نه تنها نویسندگانی گات ها بلکه مردم نیز با رمز و راز اینگونه واژه آشنا بودند و نویسندگان نیازی به گزارش اینگونه واژه ها نمی دیدند. ولی اکنون پس از گذشت سدها سال به دلیل نبودن بُنمایه های بسنده کار شناخت نمادهای اینگونه واژه ها سخت گردیده است. اوستا شناسان بیگانه که پایگاه پیامبری زرتشت را بعنوان رهبر روحانی نمی پذیرند، بهنگام ترجمه ی متون اوستا تنها به جنبه ی مادی و ظاهری کلمات و عبارات اکتفا کرده و کوششی ندارند تا جنبه ی معنوی و عرفانی عبارات را درک کنند و به همین دلیل هنگامی که زرتشت در این بند از اهورا مزدا در خواست پاداشی مانند ده مادیان و یک اسب و یک شتر می کند آن را حمل بر دوران و محیطی می نمایند که هدیه کردن چنین حیوانات سودمندی از بزرگترین آرزوهای مردان آن دوران محسوب می شده است و هیچگونه ایرادی هم در آن نمی بینند، ولی هنگامی که یک ایرانی به چنین آرزو و

پاداشی آنهم از سوی پیامبر والامنشی مانند زرتشت می اندیشد جملات را بچگانه و بسیار سست می یابد. ولی اگر به مفهوم واقعی واژه هایی مانند : ده مادیان و یک اسب و یک شتر از دیدگاه عرفانی بنگریم خواهیم دید که چه در خواست باشکوهی از جانب اشو زرتشت شده است .

تارا پوروالا در بررسی کتاب **کاتو پانیشاد** katha upanishad و دیگر پژوهش های ارزشمند خود روان آدمی را همانند راننده گردونه - تن او را خود گردونه- و نیروهای دهگانه تنی و روانی او را به اسبانی همانند کرده است که گردونه یا تن آدمی را با خود به این سو و آن سو می کشند.

روان آدمی که گردونه ران است باید آرزوها و خواست های دون پایه آدمی را که همانند اسب سرکشی است مهار کند.

Taraporewala-The Divine Songs of Zarathushtra. Hukhta Foundation
Bombay 1993 Page:52

نیروهای پنجگانه تنی همان: بینایی- شنوایی- چشایی- بویایی و بساواپی اند ، ولی در باره نیروهای روانی سخنانی گوناگون در میان است، برخی نیروهای روانی را پنج گانه و بدین گونه می شمارند:

«سرشت» یا «غریزه»، کودک نوزاد بیاری همین نیرو ست که می داند چگونه پستان مادر را بیمکد، بیاری همین نیروست که از راه گریه با آهنگ های گوناگون با مادر پیوند برپا می کند.

«هوش» که کارش شناختن شایست و نا شایست است.

«یاد» [حافظه] که کارش انباشتن و نگهداشتن دیده ها و شنیده ها و بوییده ها و چشیده ها و بساواپییده ها است.

«گویایی» که اندیشه را زیانی می کند.

«بویایی» که اندیشه را به کردار در می آورد.

در گرامی نامه اوستا برخی از این پنج نیرو جاودانه، و برخی از میان رفتنی و چنین اند:

أهو Ahu- دئنا Daena- بئوده Bauza- أورون Urvan- فروهر Fravahar

ولی در برخی از نوشته های کهن گاه بجای پنج نیرو از چهار نیروی: «جان. روان. بو. آیین» سخن بمیان آمده. جان و روان را می شناسیم و کرد و کارشان را نیز می دانیم ، ولی شاید کاربرد بو و آیین را آنچنان که باید ندانیم.

«بو»، با گویش اوستایی (بئودَ Bauza) یکی از نیروهای شناخت شایست و نا شایست در نهان خانه آدمی است، امروزه از داده های دانش زیست شناسی دانسته می شود که آدمی تنها از راه بوییدن، و بدون بهره گرفتن از دیگر سهش های تنی، می تواند ده هزار چیزهای گوناگون را بشناسد، برای نمونه با چشمان بسته و تنها از راه بوییدن می تواند نفت - ماهی - سیر - پیاز - بنزین - گل سرخ و ده هزار چیز دیگر را بشناسد، از اینرو «بو» یا «بئودَ» یکی از کار مایه های شناخت شایست و ناشایست بشمار می رود، هنوز هم در زبان پارسی گاه می گوئیم: « ... من بو بردم... یا فلانی بو برده است..»

چهارمین نیروی شناخت، «آینه» و همان است که در گرامی نامه اوستا با واژه «دئنا Daena» یا دین از آن یاد شده است.

آینه ابزاری است که ما به یارمندی آن می توانیم خود را ببینیم و بشناسیم، این خود شناسی سرآغاز هستی شناسی است، هنوز هم در زبان پارسی زبانزدی داریم که می گوید: خود را بشناس تا خدای خودت را بشناسی، کسی که خود را نشناسد چگونه می تواند شایست از ناشایست باز شناسد؟ برای رسیدن به این گامه از شناخت، کار را باید از خود شناسی آغازید و برای این کار آینه بی باید! این همان چشم خورشید گونه درون بین است که امروزه آن را «وجدان» می گوئیم.

فرهنگ ایران این چهار نیروی درون را چهار بال آدمی برای پرواز بسوی جاودانگی ها و بی کرانگی ها دانسته است. مولوی بلخی می گوید:

من از کجا، غم و شادی این جهان ز کجا
من از کجا غم باران و ناودان ز کجا
چرا به عالم اصلی خویش و انروم
دل از کجا و تماشای خاکدان ز کجا

چو خرن دارم و خربنده نیستم ای جان
من از کجا غم پالان و کودبان ز کجا
هزار ساله گذشتی ز عقل و وهم و گمان
تو از کجا و فشارات بدگمان ز کجا

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری
تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا

کسی تو را و تو کس را به بُز نمی گیری
تو از کجا و هیاهای هر شبان ز کجا

هزار نعره ز بالای آسمان آمد
تو تن زنی و نجویی که این فغان ز کجا

فرهنگ ایران می گوید: تو مرغی هستی تیز پرواز، که بجای دو بال، چهار پَر پرواز بتو بخشیده اند تا بیارمندی آنها بر فراز بام هستی درآپی و در جاودانگی ها و بی کرانگی ها پرواز کنی، ترا با بام و نردبان چکار! این «بام و نردبان» را می توان شریعت و پیامبر و امام و آخوند و جز اینها دانست که راه پرواز به سوی جاودانگی ها و بی کرانگی ها می بندند و آدمی را دست و پا بسته اسیر بام و نردبان می کنند.

تو مرغ چارپری تا بر آسمان پری
تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا

از این دیدگاه، این (چهار پَر) یا بال های شاهین بر پیکر کورش بزرگ نشان دهنده پیشرفت -
فراپویی - هستی شناسی - والامندی - مهر گستری - شادی پراکنی و آزادی است.



تندیس کورش بزرگ در روز بیست و نهم اکتبر سال ۱۹۹۴ (روز جهانی کورش بزرگ) از سوی بنیاد
فرهنگ ایران در استرالیا به سرپرستی نویسنده این جستار در پارک دهکده المپیک سیدنی گذاشته شد.